

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم، بسم الله الرحمن الرحیم و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا رسول الله و آله الطیبین

الطاهرین المعصومین و اللعنة الدائمة علی اعدائهم اجمعین

اللهم وفقنا و جمیع المشتغلین و ارحمنا برحمتک یا ارحم الراحمین

بحث راجع به حدیث لا ضرر بود و عرض کردیم که ابتدائاً به عنوان زمینه کار روایات اهل بیت وضع حدیث را در مصادر عامه و بالمناسبت تاریخ حدیث و ریشه یابی هایی که برای این حدیث می شود انجام داد. دیروز از این کتاب نصب الرایه که انصافاً مجموعاً کتاب خوبی است البته خب حالا ما به خاطر این امکانات استخراجات بهتری شده است در این کتاب از هشت نفر از صحابه این را نقل کرده است. ما عمداً یک مقدار عبارات را رویش تأکید می کنیم تا این مطلب روشن شود که مثلاً با وجود این همه سند چطور عده ای آن را مثل بخاری و مسلم و اینها آن را قبول نداشتند. عرض شد دیروز در این جلد چهار نصب الرایه از صفحه ۳۸۴ تا ۳۸۶ متعرض شدیم. ایشان اول حدیث عبادۀ را نقل کرده است که ما فعلاً به این مقداری که در اینجا آمده است در این کتاب از کتاب سنن ترمذی نقل کرده است حدیث لا ضرر را. و یک توضیحاتی دیروز عرض کردیم و عرض کردیم که حدیث عبادۀ به خاطر اینکه در این صد سال اخیر بعد از مرحوم شیخ الشریعۀ در این اصحاب ما نسبتاً بیش از بقیه مطرح شده است یک فوائد خاص خودش را دارد. فعلاً یک مقداریش را تا دیروز عرض کردیم بقیه اش را بعد جداگانه نقل می کنیم. فعلاً از همین کتاب نصب الرایه عرض کردیم به لحاظ اشکال همان اشکال معروف راجع به نوه عبادۀ که راوی این حدیث است. و انشاء الله امروز هم شاید متعرض شویم. آن که برای ما الآن خیلی در این جهت مهم است بیان وضع تاریخی حدیث است چون این اسحاق حدود یعنی گفته شده است که صد و سی و یک کشته شده است پس یعنی در زمان امام صادق (ع) و گفته شده است که جدش را عبادۀ درک یعنی جد پدرش را درک نکرده است. خب آن بحث حجیت و قبول و عدم قبول یک مطلب است بحث های تاریخی مطلب دیگری است. بهر حال این نشان می دهد که در اوایل قرن دوم این حدیث را یکی از نوه های صحابه به احتمال بسیار قوی به صورت نوشتار حالا این نوشتار از جدش بوده از جد پدرش بوده از چه کسی بوده است ظاهراًش به صورت نوشتاری است. یعنی یک نوشته ای بوده است که داشته است. عرض کردیم به لحاظ تاریخی از حدود سال صد یعنی همین اوایل قرن دوم عمر بن عبد العزیز دستور داده بود که سنن پیغمبر را جمع آوری کنند. گاهی در آن زمان به آن سنن می گفتند گاهی اقصیه رسول الله. جمعش. قضای رسول الله. یا سنت رسول الله. البته اسم این شخص یا پدر این برده نشده است جزء کسانی که آمدند سنن را از آنها گرفتند. لکن بهر حال این سنن را بنا شد که جمع آوری کنند و اسم شخصی که برده شده است در این میان که سنن او گرفته شود به عنوان کار دوسه نفر هستند. یکیش یک مقدار نامه های حضرت است که فرستاده اند به اطراف. مخصوصاً به یمن. در سال هفتم. بعد از صلح حدیبیه. یک

مقدار هم مجموعه نوشتارهایی بوده است که نسبت داده شده است به حضرت مثل همین کتاب صحیفه صادقه. البته این ظهورش در این زمان نیست. این هم چرا اسم ایشان برده نشده است که عمر گفته باشد عمر بن عبد العزیز که بروید این کتاب را بگیرید. آن هم نوه یکی از صحابه است. نوه البته نوه باز مثل همین. نوه پسر. عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله. عبد الله پسر عمرو عاص معروف. آن هم یکی از این افرادی است که آن وقت کسانی که اسمشان برده شده است یکی همان عمرو بن محمد بن ابی بکر بن حزم یا محمد بن یا عمرو است. این چون پیغمبر فرستادند به یمن یک نامه ای همراه او بوده است که این جزء سنن است. الآن هم موجود است. خب یکی از مصادر جمع آوری سنن آن است. یکی کتابی که دخترعموی این شخص از بیت حزم اینها همه انصاری هستند. از اهل مدینه هستند نه جزء مهاجرین جزء انصار. خب کی دعوی هم بین مهاجرین و انصار بود جزء خلافت که ظاهر شد. علی ای حال عمره بنت عبد الرحمن، این هم از این خاندان محمد بن عمرو بن یا عمرو بن محمد بن ابی بکر بن حزم است. این از عایشه نوشته بود. یک مجموعه نوشتاری از عایشه دارد که عمر بن عبد العزیز دستور داد که این سنن جمع آوری شود. یا اصطلاحا در آن زمان اقصیه رسول الله که من انشاء الله بعد توضیح می دهم. زمانش آن زمان است. در این زمان عده ای از مصادر اینگونه پخش شد. در همین سالهای صد، صد و ده صد و بیست و اینها نوادگان صحابه بودند که عرض کردیم مثلا در کوفه کتاب مسند زید مطرح شد. آن را هم زید از پدرش از حضرت سجاد از پدرشان حضرت امام حسین سلام الله علیها و از پدرشان حضرت امیر و ایشان از رسول الله. این یک خط شیعی بود.

یکی هم این بود. این نوه عباد بن سامط. پیزی الآن شاید دقیقا همه اش را جمع نکردم. کل روایت هایش جمع شود دو صفحه سه صفحه شود. این هم ظاهرا نوشتاری بوده است چون در آن کلمه قضا هم دارد. خیلی جاهایش دارد قضا قضا. احتمالا این تفکر که اگر بنا شود اقصیه النبی و سنن نبی را جمع کنیم یکیش این است. یکش هم عرض کردم صحیفه صادره است که باز نوه پسر عبد الله عمرو عاص است. من دیگر نمی خواهم وارد، غرض یک زمانی است در آن زمان صحبت این بوده است که اینها جمع آوری شود و تقریبا بعد از این زمان. بعد از صد و بیست و صد و سی کتاب موطع مالک تقریبا اولین نوشتاری که اینها را جمع کرده است و آمیخته با فقه به ما رسیده است فعلا موجود است. پس این روایت به لحاظ تاریخی یک جایگاه خاص خودش را دارد. و ما اگر در همه جهات مطلب اشکال کنیم ظاهرا باید قبول کنیم که از سال صد و ده مثلا چون صد و سی یک کشته شده است. این مطلب را به عباد در مدینه نسبت داده اند. این روایت در مدینه است. خب این تصویر کلی بحث بشود تا برسیم بعد به مسئله حجیت.

از جمله روایاتی که ما داریم در کتاب یک حدیثی است که در کتاب مالک آمده است. این را قاعدتا ما باید اول می خواندیم چون به لحاظ تاریخی بر همه شان مقدم است. موطع مالک صد و پنجاه است عادتا بر بقیه مقدم است. ایشان از عمرو بن یحیی عن آیه یعنی به

دو واسطه عن النبی ص قال رسول الله اما خب این درک زمان رسول الله نکرده است این شخصی که هست. و شافعی هم که شاگرد مالک است این هم در مسندش این را آورده است. به نقل از مالک. این روایت یک مشکل اساسی دارد که خب حالا آن خود اهل سنت باید کارهایشان را انجام دهند و این اینکه بین این شخص تا زمان رسول الله فاصله است. این شخصی که هست که یحیی بن ابراهیم باشد اسمش، عمرو بن یحیی از پدرش، پدرش یحیی بن ابراهیم. این یحیی بن ابراهیم تقریباً به نظرم حدود سالهای نود وفاتش است. نود، نود و دو، نود و سه. پس بنابراین روشن می شود که حدیث در محیط مدینه چون آن نوه عبادہ هم در مدینه است. در محیط مدینه از سالهای هشتاد و هفتاد دیگر مطرح است. یعنی مالک که به یک واسطه به واسطه پسرش از این نقل می کند حالا کار به حجیت باشد کنار، این قدر متیقن می رساند که در سالهای هفتاد و هشتاد این مطرح است. سالهای هفتاد و هشتاد و برویم آن طرف تر به خاطر آن پسر نوه عبادہ سال صد. از این سالها حدیث در مدینه مطرح است. در مصادر ما هم این حدیث آمده است ابتدائاً از امام باقر. خود اهل سنت در این اسانیدشان اسم امیر المؤمنین ندارند که روی عن علی بن ابی طالب خب امام باقر هم با در نظر گرفتن آن شاید حدود صد یا صد و ده باشد. بعد حالا من ذکر می کنم شواهدش را حالا این ابتدائاً دستتان باشد یعنی این مطلب تا اینجا روشن شود معلوم می شود این حدیث ابتدائاً در مدینه در بین سالهای هفتاد و هشتاد تا صد این دیگر کاملاً معروف بوده است. هم نوه عبادہ نقل کرده است هم این یحیی بن ابراهیم نقل کرده است هم امام باقر نقل کرده است. این حدیث از آن زمان معروف بوده است. و شاید اصلاً زمینه فقهی هم در مدینه همین بوده است. حالا من یک مقداری چون بحث های ما بحث های تاریخی هم هست روی این بخش تاریخی اش یک مقدار بیشتر صحبت کنیم عرض کنیم در خود موطع مالک که حالا این چاپی که من دارم مثل چاپ های خیلی فراوان دارد این که من دارم خیلی تحفه کذایی نیست اما به اصطلاح شرحی دارد در حاشیه اش خوب است بد نیست. عرض کنم که ایشان در کتاب اقصیه، این جلدی که الآن دست من است از این چاپ. به نظرم دیدم چاپ های خیلی خوب محققانه ای الآن شده است خودم ندیدم خارجاً اما به نظرم موجود باشد. در جلد چهارم این چاپ، این با حاشیه زرقانی چاپ شده است. در این چاپ جلد چهارم بابی دارد کتاب اقصیه آن یک بابی دارد القضاء فی المرفق یا مرفق. مرفق و مرفق این جایی که مثل وسائل زندگی راحتی زندگی که محل مثلاً الآن می گویند مرافق عامه. مرافق عامه مثل جایی که تطهیر و تواله و این جوی چیزها. مجموعه به اصطلاح ما یسمی امروز بهداشت جامعه مثلاً. ایشان می گوید مالک عن عمرو بن یحیی المازنی، ایشان وفاتش بعد از صد و سی است. عن أبیه که پدرش باشد. که ایشان تابعه ببینید دقت کردید پس رسید به حدود سال های صد و نود عن أبیه که یحیی بن ابراهیم مازنی باشد عن رسول الله ص قال لا ضرر ولا ضرار. اینجا در این قضا ندارد. قال دارد. دقت کردید؟ این به اصطلاح الآن تقریباً می شود گفت که بهترین و بهترین به لحاظ مجموع فقه و حدیث و روشن ترین حدیث اهل سنت در لا ضرر است. چون موطع مالک

امامی مذهب هم هست و فقیه هم هست و ایشان فرض کنید صد و پنجاه این را نوشته است یعنی لا اقل پنجاه شصت سال حدیث در مدینه معروف بوده است. حد اقلی که الآن تصور می کنیم. شواهد دیگر هم ما اضافه کردیم که کاملاً نشان می دهد که در محیط مدینه در زمان مثل همین مالک قبل از این دو طبقه قبل از این حدیث معروف بوده است که من جمله مثلاً نوه عباد هم نقل کرده است. کسانی دیگر هم نقل کرده است که حالا عرض می کنم از عایشه هم نقل شده است الی آخر.

آن وقت ایشان در اینجا دو تا به قول خودش بله مقداری هم حدیث نقل می کند و در اینجا لا ضرر ندارد. ایشان تطبیق ضرری کرده است. این تطبیق کرده است که اینجا از باب ضرر هستند. یکی که در خود اباحتشان هم اهل سنت دارند چون دیگر این کتاب مالک هم می خوانیم برای آشنایی که اهل سنت هم این مسئله را دارند که اضافه بر خود لا ضرر

یکش این روایتی است که ابو هریره نقل کرده است. البته اینجا در حاشیه یک مقداری سندهای حدیث لا ضرر چون دیگر ما نمی خواهیم از این کتاب رزقانی بخوانیم آقایان خواستند می توانند نگاه کنند کجایش مرفوع است کجایش موقوف است الی آخر. آن وقت ایشان از ابن شهاب که ظهري معروف باشد عن الاعرج عبد الرحمن بن هرمز عن ابی هريره ان رسول الله ص قال لا يمنع احدکم، حالا يمنع یا يمنع دو جور می شود خوانند. جاره، این مثلاً گاهی اوقات دیوارها که مشترک بود می خواست در دیوار یک چوبی بزند یا میخ بزند مخصوصاً قدیمی ها میخ طویله که امروز یک کمی ظریف تر شده است. خب این ممکن بود در دیوار همسایه هم برسد. خب می گوید شما نباید بگویید این ملک من است حق ندارید در ملک من تصرف کنید. می خواهد استفاده کند کاری دارد شما جلوی شما را نگیرید بگذارید استعمال کند. یقرضها فی جداره. می کوبد، قرض به معنای کوبیدن. این را گفت. که حق ندارد کسی از شما این کار را البته خشبه هم دارد خشبه هم دارد. بحثی کرده اند در متن حدیث مفصل که جایش اینجا نیست. بعد دارد که اینجا البته حذف کرده است وقتی این را در مدینه گفت اینها سرهایشان را پایین انداختند یعنی قبول نکردند یعنی چه. بعد قال ابو هريره مالی أراکم عنها معرضین. سنت پیغمبر را شما قبول نمی کنید. و الله لارمین بها بین اکتافکم. اکتاف هم گفته شده است اکتاف هم گفته شده است. غرض اینکه این یک قسمت بود یک تطبیق لا ضرر بود. یعنی ولو برای شما ضرری باشد لکن چون همسایه احتیاج دارد شما حق ندارید این کار را انجام دهید.

بعد هم اهل سنت بحث کرده اند که اصلاً این اهل مدینه معرض بوده اند نبوده اند چه است. غرض یک مثالی بود که مالک به عنوان لا ضرر و لا ضرار زده است. البته این مثال مالک اگر درست باشد یعنی مثالی را که مالک آورده است من مثال بعدی را بخوانم تا حال این روشن شود. از آن طرف باز مالک نقل می کند که یک مثال است در واقع از همین شخص. عمرو بن یحیی عن أبيه. اما در این لا ضرر

ندارد. یک داستانی را نقل می کند «عن الضحاک بن خلیفه ساق خلیجاً له من العریض»، عریض روستایی بود الآن در مدینه واقع شده است که مال موسی بن جعفر هم احیا کرده بود آن را. یعنی موسی بن جعفر هم آنجا بوده اند. «فأراد أن یمرّ به فی أرض محمد بن مسلمة»، حالا فرض کنید مبدأ آبش یا چاهش یک جا بوده است زمین خودش جای دیگر بوده است. وسط این دو تا ملک شخص دیگری بوده است. محمد بن مسلمة. «فأبی محمد»، محمد گفت که ملک من است تو حق نداری در ملک من نهر بکشی و بخواهی آب را برسانی سر زمین خودت. «فقال له الضحاک لم تمنعنی و هو لك منفعة»، خب به زمین تو هم آب می آید و زمین تو هم سیراب می شود. «تشرّب منه أولاً و آخراً»، از اول تا آخر آب می آید و خود زمین هم سیراب می شود چرا جلوی کار من را می گیری؟ «و لا یضر»، شاید این به خاطر کلمه لا یضرّ باشد. «فأبی محمد»، محمد گفت که این ملک من است اجازه نمی دهم شما بخواهی از ملک من یک نهر آب بکشی برای ملک خودت اجازه نمی دهم. «فکلم فیہ الضحاک عمر بن الخطاب، فدعا عمر بن الخطاب محمد بن مسلمة»، عمر آن را احضار کرد. «فأمره ان یخلّی سبیله»، گفت چرا مانع می شوی بگذار آب بکشد. «فقال محمد لا». من اجازه نمی دهم ایشان از زمین من نهر بکشد. «لم تمنع اخاک ما ینفع و هو لك نافع»، هم به نفع او است هم به نفع تو است. «تسقی به اولاً و آخراً و هو لا یضرک». ضرری هم که برای تو ندارد. چرا مانع می شود. «فقال محمد لا». محمد بن مسلمة باز اصرار کرد که من اجازه نمی دهم. «و الله لیمرّن به و لو علی بطنک»، از شکم تو این نهر را رد می کنم. این هم لغت خشنی که متوقع از ایشان است. یعنی به عباره آخری اگر شده است در زمین می خوابم شکمت را سوراخ می کنم و این نهر را از شکمت رد می کنم. ما در این بحث های دوم همیشه می گفتیم هر نظامی یک ادبیات مناسبی دارد این ادبیات مناسب با نظام عبد و مولا است. این خیال می کند همه کاره مثلاً آن شخص است که حتی حق دارد خب این به جای لغت قانونی با او صحبت کند با این لغت. دقت کردید من گاه گاهی به شما عرض می کردم که گاهی ادبیات، ادبیات عبد و مولا است غرضم این است. «و الله لیمرّن به و لو علی بطنک»، من از شکمت این نهر را رد می کنم. «فأمر عمر أن یمرّ به»، گفت به حرف این گوش نکن بروی در زمینش این نهر را بکش. «ففعل الضحاک». من فکر می کنم مالک می خواسته بگوید در حقیقت عمر تطبیق لا ضرر کرده است. لا ضرر و لا ضرار. البته این کمی درست شرح هم نداده است. ظاهر قصه این بوده است که خارج مدینه قریظ یک قسمت زمینی بوده است که محمد بن مسلمة احیا کرده است پهلوی این ضحاک احیا کرده است. زمین بایر بوده است و موات بوده است احیا کرده است. بعد از اینکه احیا کرده است راه آبش منحصر از آن زمین بوده است. یعنی در حقیقت این می گویم قصه کم نقل شده است چون این زمین ضحاک را احیا کرده بوده است راه آب نداشته است. برای اینکه آب برساند احتمالاً در خود قریظ آب داشته است این باید از زمین محمد بن مسلمة، سرّش هم همین است که اختلاف، چون هر دو احیا کرده بودند این دومی می گفت اجازه بده من این نهر آب را

از زمین تو رد کنم. خب این نباید این لغت خشن را که از شکم تو آب رد می کنم این بحث این لغت نیست این باید بگوید احیا کردن مدینه و اطراف مدینه یک ضرورت واقعی است خب هر چه زمین ها احیا شود بهتر است. الان اگر بخواهد این زمین احیا شود به نتیجه برسد احتیاج به آب دارد آبش هم طریقتش از طریق زمین تو است. دقت می کنی؟ لذا نکته این است که من به عنوان شما حق شخصی داری. دقت کنید چطوری فهمیده است مالک. شما حق شخصی داری می توانی جلوی زمین خودت را بگیری. می گوید زمین من است ملک من است. لکن این حق شخصی الان منافی شده است با یک مطلب اجتماعی. آن مطلب اجتماعی احیای زمین است. این باید به این لغت قانون با او صحبت می کرد. شافعی کارش خرید و فروش الاغ در بقیع بود. با همان لغت خاص خودش که لیمرن به ول علی بطنک. این را از خود کتاب مالک دارم می خوانم. یعنی برای خود بزرگان اهل سنت مشکل نبود که یک ادبیات این طوری مثلا به کار ببرد. چیز خاصی برایشان نبود. ببینید پس در حقیقت مالک اسم کلمه لا یضربک در آن آمده است. و تمسک به حدیث لا ضرر هم نشده است. دقت می کنید؟ و در حقیقت دوسه تا نکته خیلی مهم را خوب دقت کنید مثلا این معلوم می شود می خواهد مالک بگوید که معلوم می شود که مثل عمر هم این مطلب را در زمان خودش اجرا کرده است. لا ضرر را عملا انجام داده است.

س: احتمال جعلش نیست که این را مثل داستان پیامبر درست کرده است

پاسخ: من نمی فهمم این به نفعش است یا به ضررش است؟ این که به ضررش است که. این لغت که لغت درستی نیست. این کجا به نفعش است. یک روایت داریم در نهج البلاغه که در صفین حضرت علی شنیدند که اصحاب ایشان صبّ اصحاب معاویه می کنند. حضرت فرمودند که چرا شما فحش می دهید؟ می خواهید صحبت کنید بگویید اینها باطل هستند. طریق باطلشان را بیان کنند. بگویید راهی که رفته اند باطل است. با فحش که مطلب درست نمی شود. علی بطنک که درست نمی شود مطلب. بیاید به زبان روشن که ما سعیمان این است که مثلا فرض کنید مدینه آباد شود. الان در دنیاسعی این است. نه زمان عمر. هر کسی دلش می خواهد قطعات بیشتری را آباد کند. آباد کردن این قطعه فعلا متوقف این است که نهر از زمین تو رد شود. خب اگر این مصلحت باشد من مصلحت جامعه را در نظر می گیرم که آن حالت جمعی است آن اقتضا می کند که طبق مصلحت جامعه این نهر کشیده شود. بله حق شخصی تو می ماند اما حق شخصی در مقابل مصلحت اجتماعی گاه گاهی ما از آن رفع ید می کنیم به خاطر آن مصالحی که هست. بنابراین من خوب دقت کنید می خواهم مطالبی را که از این در بیاوریم.

اولا تا اینجا رسیدیم که تا سال هفتاد هشتاد در مدینه این مطلب، اینها را باید ضمیمه کنیم تا به نتیجه برسیم.

ثانیا، نکته دوم معلوم می شود که در ذهن مالک این بوده است که عمر یک برنامه ای را انجام داده است که ظاهرش همین لا ضرر است. ولو لا ضرر را ذکر نکرده است. یعنی این حکم مسلم است که در ملک مردم بدون اجازه او نمی شود تصرف کرد اینکه مسلم است. این می خواهد این حکم را که لا يجوز التصرف با لا ضرر بردارد. آن وقت نکته دیگر اینها نکاتی است که، نکته دیگر که می خواهد جناب مالک من کرارا عرض کردم این نکته خیلی مهم است در نتیجه گیری ما. از همین جایکی یکی بگویم که معلوم می شود که از لا ضرر هم در مقام اثبات بودند. ولو لسانش لسان نفی است. یعنی يجوز لك ان تشق النهر ولو على خلاف اجازه مالک. این حکم را اثبات می خواهد بکند. یعنی می خواهد با لا ضرر یک مطلبی را اثبات کند. و آن اینکه شما که حق اجازه داری مالک هستی در اینجا حق تو ساقط است یک، فقط به این اکتفا نمی کند. تو می توانی در این تصرف کنی. من به عنوان حاکم اجازه می دهم که در زمین غیر، دقت کردید این همان نکته ای است که ما همیشه اصرار داریم که لا ضرر را برای اثبات به کار برده اند نه مجرد نفی. این خیلی نکته، این می خواهد با لا ضرر اجازه دهد که در ملک مردم تصرف کند بدون اجازه او. تصریح هم می کند هر چه به او گفت گفت لا. اجازه نمیدهم. خود خلیفه هم گفت گفت لا. و نکته سوم که خیلی به نظر من مهم است این روایت فرقه با روایت قبلی یعنی با آن مطلبی که از ابو هریره نقل کرده است این عبارت را اگر ما چون دیروز هم در بحث فقه و اصول توضیح دادیم یک تصویری الآن در میان علمای شیعه تازگی پیدا شده است که لا ضرر جزء احکام سلطانی است. نه جزء احکام تشریعی ناظر به تشریعی باشد. یعنی جزء سازوکارهای اجتماعی است برای پیاده کردن احکام. احکام سلطانی را ما این طور معنا می کنیم. این کلمات عمر دومی را اثبات می کند که احکام سلطانی است. خوب دقت کردید نکته فنی را؟ یعنی عمر نمی آید بگوید ادله اولیه، الآن در این جامعه ما وقتی که آمدیم بحث احیای زمین مطرح است و بحث اجازه شخصی شما حاکم مصلحت را به خاطر جامعه این بحث به اصطلاح احیای زمین را مقدم کنیم ولو اجازه. یعنی یک نوع ساز و کار عملی است این. آن روایتی که از ابو هریره الآن خواندیم این نکات فنی علمی را دقت کنید من احتمال می دهم چون مالک یک فقیه بزرگی هم هست احتمال می دهم که آن ظرافت های کار این است نگفته است چیزی فقط روایت را آورده است. آن روایت ظاهرش در ادله اولیه است یعنی می خواهد تصرف در ادله اولیه، این دیوار مال شما است. درست است لکن وقتی مال شما است همسایه تان می خواهد به دیوار خودش یک چوبی است ممکن است سر چوب از دیوار شما هم در بیاید. شما منع نکنید. چون ابو هریره حاکم نبوده است خوب دقت کنید عادتاً از کلام ابو هریره تشریع اولی در می آید. یعنی لا ضرر بر ادله اولیه مقدم می شود. این همانی است که الآن فقهای ما هم فهمیده اند مشهور. اما عرض کردم مرحوم شیخ الشریعه و عده ای بعد از ایشان اینها احکام سلطانی فهمیده اند. احکام سلطانی یعنی آن ساز و کارهای اجرایی است. احکام اولیه مثل مثلاً اوفوا بالعقود الآن فرض کنید من باب مثال می گویند ولو یک کتابی که قیمتش هزار تومان است نمی دانستید و ده هزار تومان

.....

به شما فروختند می گویند اوفوا بالعقود می گوید تو حق نداری و عقد لازم است. همین استدلال هم ابن حزم دارد نه اینکه خیال کنید خیالات است. می گوید مغموم شدم خب مغموم شده باشید. شما عقد انجام داده اید عقد لازم است. آن آقایانی که به لا ضرر تمسک می کنند به لا ضرر می گویند چون اینجا اگر بخواند اوفوا بالعقود بگیرد چون ضرر برایش می آورد اوفوا بالعقود. دقت کردید این اوفوا بالعقود ضرری است بر این شخص. لذا اوفوا بالعقود نمی گیرد. پس دو سنخ تفکر راجع به لا ضرر هست. یکی اینکه لا ضرر ناظر به احکام اولی باشد و لا ضرر جزء احکام سلطانی به اصطلاح ما. یعنی ساز و کارهای تفیذی و اجرایی. در ساز و کارهای اجرایی ملاحظه می شود نه در تقیید و تخصیص احکام اولیه که خب بعدها اسمش را تخصیص نگذاشتند گذاشتند اسمش را حکومت. لا ضرر حاکم می شود بر اوفوا بالعقود. لا ضرر حاکم می شود فاغسلوا وجوهکم. اگر شما می خواهید صورتتان را بشوید یا دستتان را بشوید موجب ضرر است در هوای سرد زمستان. این لا ضرر می آید حاکم می شود بر فاغسلوا. این یک جور تصور است. یک جور تصور دیگر این است که نه لا ضرر جزء ساز و کارهای اجرایی است. کاری به آن ندارد. الآن آمده است و لذا این لا ضرر طبق این تصور از حاکم صادر می شود. یعنی حاکم آمد گفت این چرا این کار را می کنی؟ خب این جامعه باید روی این طرف باشد که احیا شود این هم احیا کرده است. چون می دانید در آن زمان با بیل و کلنگ احیای یک زمین خیلی مشکل بود. الآن با یک تراکتور خیلی راحت است. این زمین را احیا کرده است جدول هایش را کشیده است راه های آبش را مرتب کرده است این فقط آبی که مال خودش است پشت زمین تو است. از زمین تو رد می شود می آید. آن می گوید که من مالک هستم اجازه نمی دهم. این یک ساز و کار اجرایی است. و برای ایجاد عمران و آبادانی در منطقه. حق شخصی طرف را اسقاط می کند و به او اجازه می دهد که بدون اجازه او نهر را در زمین او بکشد. پس بنابراین نکته سوم از کلامی که ایشان از عمر نقل می کند می خواهد بگوید این یک نوع ساز و کار اجرایی است البته در این روایتی که ما نقل کردیم عمر به لا ضرر تمسک نکرده است لکن چون مشعر به آن آورده است.

نکته چهارم که همیشه عرض می کنم باید در ذهنتان باشد مالک جزء شواذ فقها است که اجماع را قبول ندارد. اجماع مصطلح اهل سنت را لکن خصوص اهل مدینه را قبول دارد. یعنی مالک برای آن جو و برای آن محیط و برای آن ارتکازی که آن زمینه های اجتماعی که در مدینه به لحاظ دینی است برای آن ارزش خاصی قائل است. خصوص مدینه. جای دیگر نه. و عرض کردیم نکته دیگری که خارجا باید در ذهن باشد در اصطلاح خودشان فقه مدینه فقه عمر و عبد الله بن عمر است. فقه کوفه فقه علی بن ابی طالب و عبد الله بن مسعود است. این یک تصورات اینگونه. پس در حقیقت تا اینجا کاملا واضح شد، قبل از مالک حدود دو طبقه این حدیث در مدینه نقل شده است غیر از شکل های دیگرش. از عمر هم چنین مطلبی نقل شده است. که عملا عمر انجام داده است. باز همین شخص یعنی عمرو بن

یحیی همین که لا ضرر را نقل کرده است باز می گوید عمر و بن یحیی عن أبیه. یعنی همین سندی که در باب لا ضرر است عین آن. قال کان فیها اتجده ربیع. ه در اصطلاح لغت عرب در اینجا به معنای ما به اصطلاح الآن باغ می گوئیم. البته بعضی از چیزهای ایرانی هم باغ به آن نمی گویند. مجموعه ای که درخت های میوه دار باشد و دیوار داشته باشد. این را باغ می گفتند. حائط می گفتند. و یک لفظ چیز هم داشت یک لفظ یهودی و عبری هم داشت اگر ان کوچک بود یعنی به اصطلاح اگر دیوار نداشت حدیقه می گفتند. الآن هم هست باغ هایی که دیوار ندارد. چهل تا پنجاه تا فرض کنید دویست تا درخت سیب کاشته است. این را اصطلاحا حدیقه می گفتند اگر دیوار داشت اصطلاحا حائط می گفتند اگر کوچک بود که ما اصطلاحا به آن باغچه می گوئیم اینها خشک می گفتند. این لفظ عبری یهودی است. این خشک کوکب چون خود کوکب یک زنی از یهود بود. خشک در اصطلاحشان که بعد که تغییر شد حسک. حسک یعنی باغضه. خشک هم مثل حائط است دیوار دارد. اگر دیوار داشت کوچک بود به آن می گفتند خشک. که این خشک کوکب بقیع که تمام می شد یک باغچه کوچکی بود که مال یک زنی بود گاهی اوقات در آن زمان ها چون در خانه ها توالت نبود زن ها می رفتند آنجا و گاهی هم بعضی از یهود مرده های خود را آنجا دفن می کردند. مقبره یهود نبود یک باغچه کوچکی بود که دیوار داشت. الان هم اگر بخواهیم جایگاهش را بگوئیم در همین به حساب آخرهای چیز که تپه که یک کم بلند است که به اسم قبر عثمان گذاشته اند پایین ترش خشک بود. الآن ان خشک تقریبا در بقیع است. بعد از این بقیع که تمام می شود آن طرف خیابان مستقیم این بنی قریظه است. اینکه یهود بودند. سرش هم این است. نزدیک یهود بود بین بقیع و یهود واقع شده بود. خشک کوکب. ایشان می گوید که کان فی حائط جدّه آن وقت این یحیی می گوید در باغ پدر جد من ربیع. ربیع در اینجا مراد چشمه آب است. اینجا مراد عربی بهار نیست. مراد جدول آب. اینجا نوشته است نهر صغیر. یک جوی باریک به قول ماها. یک جوی باریکی در باغش بود لعبد الرحمن بن عوف. پس این باغ که دیوار داشت مال جد این شخص بود. لکن در این باغ یک جوی باریکی هم که متعلق به عبد الرحمن بن عوف بود از این رد می شود. فاراد عبد الرحمن بن عوف ان یحو له الی ناحیه من الحائط حی اقرب الی ارضه. مثلا این جوی باریک در باغ عبد الرحمن فرض کنید پنجاه متر رد می شد تا می رسید به زمین خود عبد الرحمن. آن وقت این دید که اگر بخواهد مثلا دور می زد مستقیم بیاید به جای پنجاه متر می شود بیست و پنج متر. راهش کوتاه تر می شود. پس این مستلزم تصرف در باغ شخص دیگری است. چون جدول در آنجا داشت. این جدول هم فرض کنید در باغ این آقا فرض کنید پنجاه متر را طی می کرد تا از باغش خارج شود. عبد الرحمن بن عوف گفت این جدول را کور کنیم این نهر صغیر را از این جا بکشیم تا بشود بیست متر. چون این فاصله آب زمین می رود دیگر. آب کمتری به اصطلاح به زمین برود تا من مصرف کنم. فاراد عبد الرحمن بن عوف ان یحو له الی ناحیه. یک طرف دیگر باغ اقرب الی ارضه. هی اقرب الی ارضه. فمنعه صاحب الحائط. صاحب الحائط جد همین آقا. همین یحیی.

یحیی بن ابراهیم. می گوید جد من مانع شد. گفت نه من اجازه نمی دهم در زمین من یک جوی دیگر تازه بکنی و آن جوی را کور کنی. همان جوی مثل اینکه ظاهرش معلوم می شود که وقتی که این زمین را خریده است این جوی بوده است. گفتند همان ترتیب که بوده است قبول است. طبعاً اگر پنجاه متر در زمین این باشد خب آب بیشتری به زمین این می رسد. بخواهد بیست متر باشد این صاحب زمین منفعتش کمتر می شود. چون پنجاه متر بخواهد دور بخورد مقدار زیادتری از زمینش سیراب می شود. فمنعه صاحب الحائط. البته اینجا تعبیر به صاحب الحائط کرده است که مرادش جدش است. می گوید جد من قبول نکرد گفت من اجازه نمی دهم. فکلم عبد الرحمن بن عوف عمر بن الخطاب فی ذلک. همین قصه عین این قصه. گفت این پنجاه متر در زمین آب می خورد خب داعی ندارم از این طرف بکشم بیست متر آب می خورد. برای من به نفع من است که آب کمتری در این زمین چون زمین من که نیست که هدر شود. من از این آب استفاده بیشتری می کنم آب مستقیم بیاید در زمین من. فقضا لعبد الرحمن بن عوف بتحویله. عین همان. یعنی خوب دقت کنید با همین سندی را که جناب آقای مالک نقل می کند از پیغمبر که فرمود لا ضرر و لا ضرار به همان سند دو قصه هم از عمر نقل می کند. با همان سند. یکی راجع به جد خود آن راوی اخیر است. پدر آن راوی که ایشان دیده است. یکی هم راجع به باغ دیگری است که مربوط به محمد بن مسلمه. در هر دو کاری که انجام شده است عمر البته در هر دو اسم لا ضرر نیست مالک فهمیده است که نکته اش لا ضرر است. اگر هم دقت کنید هر دو هم حکم سلطانی است. احکام سلطانی است. یعنی لا ضرر را در جایی به کار برده است که مشکل دارد. آن وقت من انشاء الله چون امروز تمام شد فقط یک نکته ای را عرض کنم که فردا انشاء الله توضیحاتش.

آن چه که ما الآن و بعد هم انشاء الله عرض می کنیم روشن شد، انصاف قضیه در دنیای اسلام از سالهای هفتاد و هشتاد حدیث لا ضرر لا اقل در مدینه جا افتاده بوده است. اتصالش تا زمان پیغمبر مشکل دارد. اتصال حدیث تا زمان پیغمبر مشکل دارد. این حدیث خب بعدها دیگر سندش بیشتر شد و کاملاً دیگر جا افتاد. و به لحاظ شیعه هم از امام باقر داریم. ایشان هم حدود سال صد است. مالک هم که نقل می کند از شخصی به پدرش آن هم حدود سال صد است. نود است. هشتاد است. انشاء الله بعد عرض خواهیم کرد که مثلاً عکرمه از ابن عباس آن هم حدود سال هفتاد و هشتاد است. حالا من نمی خواهم وارد یکی یکیش بشود بعد آنها را توضیح می دهم. آن که در دنیای اسلام اتفاق افتاد این بود. عرض کردم در دنیای اسلام همیشه بحث این طوری است. یک صحابه نظرشان چیست حالا غیر از رسول الله. دو تابعین سه فقها چون بعد از تابعین مثلاً مالک و امام صادق و فرض کنید ابو حنیفه و شافعی و اینها. و چهار یعنی این را بپذیرد قرن اول، قرن دوم، از قرن سوم دیگر بیشتر به نقد حدیث. یعنی از سال های صد، نود. اصطلاحاً به اینها می گویند محدثین. طبقه محدثین. طبقه محدثین روی احادیث کار کرده اند. حالا در اینجا اگر دقت کنید آنچه که از صحابه نقل شده است از رسول الله انقطاع دارد یعنی آن

.....

که الآن برای ما واضح است سالهای هشتاد و نود در مدینه جا افتاده است. آن وقت دیدگاه ها اینطوری می شود. یک مالک که خودش امامی مذهب است به جو مدینه خیلی معتقد است. مضافاً دو قصه هم از عمر نقل کرده اند که تطبیق لا ضرر است. روشن شد؟ شیعه هم در این جو یعنی سال صد از امام باقر نقل کرده است به سند معتبر. این دو تا. وقتی به دست محدثین رسید یعنی از سالهای دویست به بعد، صد و نود به بعد، اشکال محدثین بزرگ مثل خود مسلم و بخاری این اتصال به رسول الله ندارد. ثابت نیست. و اشکال روشن شد؟ این شد رأی سوم. بعد از این طبقه این محدثین عده ای آمدند که به قول خودشان الاثمه الحفاظ. حفاظ حدیث. اینها غیر از صحت سند نکات دیگری هم اضافه کردند. گفتند درست است این اتصالش مشکل است لکن چون اسانید دیگری دارد راه های دیگری دارد عده ای گفتند حسن لغیره. این اصطلاحاً یعنی قبل از درجه صحیح است. لکن با شواهد نه فی ذاته. عده ای هم گفتند شواهد انقدر زیاد است که صحیح لغیره. اگر ما بتوانیم بقیه معارف دینی را به این واضحه تاریخ هایش را بگوییم خیلی روشن است. سرّ اختلاف مسلمان ها هم روشن است. اصولاً من عرض کردم اختلاف مسلمان ها گاهی روی مسائل کلامی است گاهی روی مسائل اصولی است. یعنی اصول فقه. یعنی فرض کنید مثلاً به بخاری بگویند امام باقر نقل کرده اند. می گوید بله امام باقر سال نود، صد، لکن این باز همان مشکل انقطاع دارد. چون مشکل کلامی ندارد به امام باقر. آن به امام باقر نظر اصولی دارد. یعنی باید امام باقر هم به رسول الله وصل شود. دارند آنها می گویند این اشکال دارد چون محمد بن علی عن رسول الله مرسل است. پس بنابراین سرّ اختلاف مسلمان ها این است. یک عده اش کلامی است و لذا این هم حل نمی شود. ما می گوییم به امام باقر رسید کافی است. آن می گوید به امام باقر رسید کافی نیست. چرا؟ چون نظر

یعنی من معتقدم الآن در این اصطلاح تقریب بین مذاهب اسلامی اگر این ریشه مسائل را بتوانیم تشخیص دهیم و معلوم باشد که طرف، مثلاً به طرف می گوییم امام باقر را قبول داری؟ می گوید بله امام باقر را قبول دارم ائمه من ائمه الاسلام کسی از او پیروی کند اشکال ندارد. پس این شد مسئله کلامی. مالک هم تقریباً ما بین اصول و کلام است. چون مالک رئیس مذهب است. مالکی ها به کلام امامشان احترام قائلند. فرض کنید مثلاً جناب آقای بخاری قائل نیست. چون آن نظر اصولی دارد. مالک هم سرّش واضح شد حدیث در مدینه مشهور است مثلاً کتاب موطع را سال صد و پنجاه نوشته است. هشتاد سال لا اقل دو طبقه حدیث مشهور است دیگر و شواهد ما هم نشان داد که حق با ایشان است حدیث مشهور است در مدینه. ایشان هم برای محیط مدینه فضای خاصی قائل است. طبق ان فضا قبول می کند. می ماند بخاری. بخاری کل مسئله را از دیدگاه اصولی نگاه می کند. کاری به این حرفها ندارد. نه فضای مدینه را قبول دارد نه مسئله امامت را قبول دارد آن دنبال بحث های اصولی و اتصال سند است. اتصال نمی بیند حکم به عدم ثبوت سند می کند. می ماند بحث هایی که بعد از بخاری پیدا شد. این بحث ها بعد پیدا شد و آن بحث ها این بود که شواهدی که اضافه می شود تا چه حدی است. عده ای شان گفتند

.....

که این حدیث حسن لغیره. عده ای گفته اند نه صحیح لغیره. از درجه حسن رد شده است لکن لا لنفسه. با تجمیع شواهد پس دیدگاه ها به نظر من و ریشه دیدگاه ها را قبل از اینکه به نظر خودمان برسیم فعلا برای شما ترسیم شد مطلب. و سر اختلاف مسلمان ها هم روشن شد. و کاملاً هم واضح شد که مثل مالک روی این حدیث روی احکام سلطانیه اش بیشتر نظر دارد. ارجاعش هم به کارهای عمر است. می گوید عمر آمده است به اصطلاح بر خلاف قواعد اولیه تصرف در ملک اشخاص کرده است بدون اجازه آنها با منع آنها تصرف کرده است لکن به احتساب لا ضرر و لا ضرار. یعنی می خواسته در جامعه ضرر یک کس دیگر را بردارد. پس این مجموعه تفکر هم در فهم حدیث هم در ثبوت حدیث اجمالاً و هم در اینکه چطوری با این حدیث برخورد شود.

و صلی الله علی محمد و آله الطاهرين